

بزرگش بود گوش نیا هم
 بود در تنش که افراط خون
 عمیق ندور بود ناف او
 هوسر باشد او را منظر طرب
 دهر بوی لحن ز جشمش نام
 ز اجنوع در ستر از عمق فوج
 بصورت ناید سر او کلان
 بزرگش سطریری بود هر دو
 بود دست با خفا هم کردنش
 سطرش بود بازوان هر دو
 لب زیر او نیز فشر بود
 بزرگت اندام آن بر خصال
 بود تیراش رنگ آب منی

بود نرم از سینه اش تا شکم
 از آن باشدش فکرشست فزون
 برابر بود سینه صاف او
 کف خواب بست یاد و وقت
 بدوست رنگ منی زرد فام
 زنی را نصیبست بی دخل خراب
 درازست دندان او در دهان
 بزرگت پنی آن برزگوشش
 نظرهای ناستر توان کردنش
 ز اندیشه او افشست همت خشم
 از آن لعل لب بوسته بر بود
 بجز کات بد باشد او را خیال
 بسوزد ستر از تاب منی

کند بر کسی

کند بر کسی آن کت دلیر
 مگر مرد باشد ز اهل بسز
 کفنا ندر خود همشس از آل او
 که هر کیز نلوده بیک مرد سیر
 بیار دمنی از فست حشرش بدر
 شود تا ستر او چه با مال او

در معالجه فوج و جگر

زنی را که فوجش کشته بود
 دهانش که بکشد از وفه در
 ندایش رس چون بگویند
 رود در دهانش سر ای چون
 جگرش بیاید چنان از درون
 ترا که برت شدی وصل زن
 شوی چون بهر جانج منفعول
 زنی که جوید وونی مسرا
 شد و تنک فوج و خوش ز بسر
 دلشک را غشم زیاده بود
 نداد او کوی که کو کیر کیر
 بگوید هم فرستم اندر قلبت
 فت همچو درگاه کس ستر توان
 که ناید ذکر از برون اندرون
 شود شهر این راز در انجمن
 بود از تهای او تنک دل
 از آن رنج باید شفا بر شفا
 کتاید دل تنک آن بولهدس

منوع در

Copyright © King Saud University